

تحلیل شخصیت‌پردازی در منظومهٔ سلامان و ابسال جامی

دکتر مریم محمودی^۱، فرشته خواجه دهاقانی^۲

چکیده

"شخصیت‌پردازی" از جمله مواردی است که در ساختار منظومهٔ "سلامان و ابسال جامی" در خور توجه و تأمل است. "جامی" در سلامان و ابسال بر اساس روایت "حنین بن اسحاق" پاره‌ای از انواع شخصیت را برگزیده و گفتار و کردار و پندارشان را به گونه‌ای که خود خواسته، به چالش کشیده‌است. "سلامان" شخصیت اصلی داستان و "ابسال" و "شاه" و "حکیم"، به عنوان شخصیت‌های فرعی، ساختار روایت را شکل می‌دهند و ویژگی‌های انسانی، اخلاقی، اجتماعی، الهی، قهرمانی و دیگر اوصاف خود را به صورت بارزی به نمایش می‌گذارند و خصلت‌های روانی و فکری منحصر به فرد خود را در برابر حوادث بروز می‌دهند.

در این مقاله بر آنیم تا جوانب مختلف "شخصیت‌پردازی" را در منظومهٔ "سلامان و ابسال جامی" را تحلیل و تفسیر کنیم. بدین ترتیب که از یک سو با تجزیه و تحلیل هر یک از شخصیت‌های روایت "جامی" به‌طور عمده، نوع، وظیفه و سرانجام آن‌ها را به تصویر می‌کشیم و از سویی دیگر رابطهٔ دیگر عناصر داستان از جمله: گفتگو، کنش، زمان، مکان، صحنه و... را در ارتباط با شخصیت‌ها نمایان می‌سازیم.

کلیدواژه‌ها: جامی، سلامان و ابسال، شخصیت‌پردازی، روایت، تحلیل ساختاری.

۱. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهاقان.

۲. دانش‌آموختهٔ دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهاقان.

تاریخ وصول ۹۰/۰۲/۲۴

تاریخ پذیرش ۹۱/۰۴/۱۷

مقدمه

داستان‌سرایی، هم‌زاد زندگی فکری بشر است و در طول قرون و اعصار، نماینده نوع نگرش و جهان‌بینی و دیدگاه‌های فردی و اجتماعی اوست. بی‌شک آنچه امروزه داستان یا رمان می‌نامیم، شکل تکامل‌یافته همان نگرش‌ها و دیدگاه‌های انسان کهن است. مطالعه و بررسی عناصر داستانی، خواه از دید مطالعات نقد ادبی و خواه از چشم‌اندازهای فرهنگی و اجتماعی، می‌تواند جنبه‌های تازه‌ای از اثر ادبی و شناخت آفریننده آن را به دست دهد.

"سلامان و ايسال" از جمله آثار گران‌بها در قرن نهم است که از یک سو سرشار از حکایت‌های آموزنده، پیام‌های اخلاقی و مضامین عشقی و عرفانی است که "نورالدین عبدالرحمن جامی" در روایت منظوم خود نقل کرده و از سویی دیگر بیان‌گر مهارت و قدرت شاعر است که به زیبایی به رشته تحریر کشیده‌است. این منظومه "اورنگ دوم" از "هفت اورنگ" "جامی" است که با سبعة خویش به چشم‌وهم‌چشمی با خمسة "نظامی" برخاسته‌است و جزو منظومه‌های رمزی و تمثیلی ادب عرفانی فارسی به‌شمار می‌رود. موضوع داستان، شرح دل‌دادگی "سلامان" به دایه‌اش "ايسال" است. این روایت از احاطه شاعر بر زمینه‌های مختلفی چون ادب، قرآن، حدیث، حکمت و عرفان حکایت می‌کند و وسعت اندیشه و حدود اطلاعات وی را جلوه‌گر می‌سازد. چنین به نظر می‌رسد که داستان "سلامان و ايسال" نخستین بار از طریق ترجمه یونانی به عربی به دست "حنین بن اسحاق عبادی" به شرق رسیده‌است و سپس "ابن سینا" آن را به صورت قصه‌ای مکاشفه‌ای و عرفانی درآورده و "خواجه نصیر طوسی" آن را به عربی شرح، بسط و تأویل کرده‌است. "عبدالرحمن جامی" نیز همان اصل روایت "حنین بن اسحاق" را به نظم فارسی در آورده‌است. دیگران نیز هر یک برداشت‌های متفاوتی از این روایت داشته‌اند و دخل و تصرفاتی در ساختار روایی آن انجام داده‌اند. با این حال اختلاف

نظر در مورد ریشه یا سرچشمه داستان هم‌چنان باقی است و نمی‌توان با قطعیت، این داستان را متعلق به فرهنگ یا سرزمین مشخصی دانست.^۱

هر یک از پژوهش‌گران بنا به درک و دریافت علمی خود، ریشه داستان را به سرزمینی خاص منتسب کرده‌اند. شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که اصل داستان، هر چه بوده و از هر جا سرچشمه گرفته، یک روایت واحد داشته که به مرور زمان به سرزمین‌ها و فرهنگ‌های مختلف راه یافته، هر یک از راویان این حکایت، بنا به ساختار و مبانی ذهنی و اندیشگانی و هم‌چنین مناسبات اجتماعی، تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی خود، ساختار داستانی و محتوایی آن را تغییر داده‌اند. به عنوان نمونه باید گفت در روایت "حنین بن اسحاق" که "جامی" ساختار کلی داستان خود را بر اساس آن روایت کرده، "سلامان و ابدال" برای فرار از پادشاه، خود را در آب دریا غرق می‌کنند، اما در روایت "جامی" خود را در آتش می‌افکنند. این نکته حائز اهمیت است که از لحاظ جغرافیایی، در "هرات" و نواحی اطراف آن، دریایی وجود نداشته‌است، بدین سبب "جامی" تحت تأثیر فرهنگ ایرانی و اسلامی و تأثیرپذیری از داستان‌هایی چون داستان "سیاوش" در "شاهنامه" و یا داستان حضرت "ابراهیم"^(ع) در روایات اسلامی است.

پژوهش‌گران نکته‌سنج از برخی جهات به تحلیل و تفسیر این کتاب پرداخته‌اند و بیش‌تر توجه خود را معطوف به محتوای آن کرده‌اند، اما از نظر ساختار کم‌تر بدان توجه شده‌است. "شخصیت‌پردازی" از جمله زمینه‌های برجسته تشکیل‌دهنده ساختار روایت "سلامان و ابدال" است.

پیش از ورود به بحث اصلی، نخست به بیان خلاصه داستان می‌پردازیم و سپس ضمن معرفی شخصیت‌های اصلی و فرعی روایت و تحلیل انواع شخصیت، نقش هر شخصیت را در پیشبرد روایت داستانی ذکر می‌کنیم و رابطه هر یک را با دیگر عناصر داستان چون پیرنگ، کنش، گفتار و... نمایان می‌سازیم.

الف) خلاصه داستان

در روزگاران باستان در "یونان" پادشاهی می‌زیست که حکیمی در خلوت و صحبت، ندیم او بود. پادشاه جز به تدبیر او در راهی گام نمی‌گذاشت و جز به تلقین او کامی نمی‌جست؛ تا جایی که قاف‌تاقاف جهان تسخیر تدبیر او شده بود و چشمه‌سار مُلک و دین به واسطه وجودش آباد شده بود. شبی شاه در این اندیشه فرومی‌رود که دیر یا زود باید تخت و تاج را بگذارد و بگذرد و هیچ نعمتی بهتر از فرزند شایسته برای جانشینی نیست. شاه با حکیم مشورت می‌کند و نظر او را جویا می‌شود. حکیم هم در مذمت شهوت سخن می‌راند و شاه را از آن برحذر می‌دارد، زیرا بر آن است که سیل شهوت هر کجا طوفان کند، خانه بخت و اقبال را ویران و چشم عقل و علم را کور می‌کند. به همین دلیل شاه تصمیم می‌گیرد بدون آن که با زنی هم‌بستر شود، صاحب فرزندی گردد و حکیم تدبیری به کار می‌بندد تا نطفه، بدون شهوت راندن از صلب شاه بیرون آید.

پس از گذشتن نه ماه، فرزندی به زیبایی هر چه تمامتر به دنیا می‌آید. نام او را "سلامان" می‌نهند و دایه‌ای به نام "ابسال" را برای نگهداری، پرورش و شیردهی "سلامان" می‌گمارند. "سلامان" به‌مرور زمان رشد می‌کند و به انواع هنرها آراسته می‌شود. "سلامان" چون بالغ می‌شود و اسباب جمالش به حد کمال می‌رسد، دل‌باخته "ابسال" می‌گردد و اوقات خود را پیوسته با او می‌گذراند. "ابسال" هم که عشوگری زیبارو است پسر را به سوی خود می‌خواند و شیوه جولان‌گری پیشه می‌کند و با مکر و حیل، در هر محل بر او جلوه‌گری می‌کند و به مجالست و معاشرت با او می‌پردازد. بدین ترتیب از راه نظر در دل عاشق، اثر می‌گذارد و دل شهزاده را - به هر طریق که هست - می‌رباید و عاشق‌وار به خود می‌کشاند. "سلامان" پیوسته در پی آن است تا گاه و بی‌گاه در پی آن ماه، روزگار بگذراند و به وصال او واصل شود. تا این‌که شبی به خلوت او راه می‌یابد و موفق می‌شود کام دل از "ابسال" حاصل کند. بدین ترتیب

این عیش و طرب، روز و شب ادامه پیدا می‌کند و دو دل‌داده، دور از چشم‌زخم چرخ و آفات دهر و بی‌رنج و ملال، ماه و سال به عیش و نوش می‌پردازند. شاه و حکیم از رابطه "سلامان و ابسال" آگاه می‌شوند و برای رهایی "سلامان" از این عشق، دست و پا می‌زنند، اما توفیقی نمی‌یابند. پند و اندرزها از یک سوی و سرزنش‌ها و ملامت‌ها از سوی دیگر، نه تنها موجب کاهش عشق "سلامان" به "ابسال" نمی‌شود، بلکه آتش اشتیاق او را بیش‌تر می‌کند. با این حال سرزنش‌ها کار عشق را بر او سخت می‌کند و جان شیرینش را از غم، به لب می‌رساند. "سلامان" سرانجام برای رهایی از تیغ تیز ملامت، راه‌گریز و هجرت برمی‌گزیند. پس از گذشت یک هفته، دو دل‌داده به نزدیک دریا می‌رسند و تصمیم می‌گیرند تا زورقی اختیار کنند و به مسافرت خود از راه دریا ادامه دهند. بعد از مدتی دریایمایی در دل دریا، بیشه‌ای خوش آب و هوا و زیبا می‌یابند و بر آن می‌شوند تا فارغ از هر اندیشه‌ای و بی هیچ غم و بیمی، در سایه‌سار درختان و در کنار چشمه‌ساران و جویبارانش مقیم شوند. پس از مدتی پادشاه از فرار آن دو خیردار می‌شود و در صدد آن برمی‌آید تا هر دو را بیابد و نزد خود بازگرداند. پادشاه با نظر انداختن در آیینۀ گیتی‌نمای خود، از حال گم‌گشتگان خیردار می‌شود و متوجّه می‌شود که آن دو در عیشی با غایتِ خوشی به سر می‌برند. پس دلش به حال آنان می‌سوزد و به حال خود وامی‌گذارد. چون مدّت مصاحبت دل‌دادگان به درازا می‌کشد، شاه به خشم می‌آید و بر آن می‌شود تا با قرار نهادن قوهٔ همّت در "سلامان" وی را از "ابسال" بازدارد، به‌گونه‌ای که نتواند از لحظهٔ وصل بهره یابد و در پیش چشمه، تشنه ماند. "سلامان" به راز این پیش‌آمد پی می‌برد و یقین پیدا می‌کند که هر چه اتفاق افتاده، به واسطهٔ پدر است. پس بر آن می‌شود تا عذرخواه و توبه‌کار نزد پدر باز گردد و از او پوزش خواهد. هنگامی که پدر روی پسر را می‌بیند، از فراق جان‌کاه، رهایی می‌یابد و از مهر و رحمت، او را در آغوش می‌کشد و "سلامان" را به این حقیقت آگاه می‌کند که او با عشق و الفتی که به "ابسال" بدکار پیدا کرده، هرگز به آن پادشاهی که پدر

برایش تدارک دیده و به او بخشیده‌است، نخواهد رسید. "سلامان" از دیدار دوباره خود با پدر و پند و اندرزهای تکراری و ملال‌آور او آزرده‌خاطر می‌گردد و زندگی را بر خود تنگ می‌بیند. پس همراه "ابسال" روی در بیابان می‌نهد و کوهی بلند از هیزم گرد می‌آورد و آتش در آن می‌افکند. آن‌گاه هر دو دست هم‌دیگر را می‌گیرند و در آتش می‌روند. پادشاه که هم‌تش بر کشتن "ابسال" است او را می‌سوزاند و "سلامان" را به سلامت از آتش بیرون می‌کشد. "سلامان" هنگامی که یار و همتای یکتای خود را از دست می‌دهد، ناله‌های جانسوز سر می‌دهد و در غم یار، مژگان در خون می‌کشد و به یاد روزهای خوش وصال می‌افتد. پادشاه بر حال ناخوشایند "سلامان" بیمناک می‌شود و کلید مشکل خود را از حکیم روشن دل می‌طلبد. حکیم قول می‌دهد تا هر چه زودتر، چاره‌ای برای حال "سلامان" بی‌چاره جوید و برای همیشه او را به وصال "ابسال" برساند. حکیم به هم‌ت خود هر گاه که "سلامان" دل‌تنگ یارش می‌شود، صورت "ابسال" را ظاهر می‌کند و "سلامان" با این دیدار، به امید وصال تسلّی خاطر می‌یابد. گاه‌گاهی هم در آن میان به توصیف "زهره" می‌پردازد و از جمال او سخن می‌راند. "سلامان" اندک‌اندک در درون خود میلی نسبت به "زهره" پیدا می‌کند تا این‌که جمال "زهره" در خاطرش جای‌گیر و نقش "ابسال" از ضمیرش شسته می‌شود. "سلامان" با دوری صورت "ابسال" از خود، آماده پادشاهی و بر تخت بلندپایه سلطانی جای‌گیر می‌شود. بدین ترتیب دامنش از قید آلودگی‌ها رهایی می‌یابد و هم‌تش روی در افلاک می‌گذارد.

ب) شخصیت و شخصیت‌پردازی

"شخصیت" (Character) عبارت است از «مجموعه‌ی غرایز و تمایلات و صفات و عادات فردی، یعنی مجموعه‌ی کیفیات عادی و معنوی و اخلاقی که حاصل عمل مشترک طبیعت اساسی و اختصاصات موروثی و طبیعت اکتسابی است که در کردار و رفتار و گفتار فرد جلوه می‌کنند و وی را از دیگر افراد متمایز می‌سازند» (یونسی، ۱۳۸۲: ۲۱۹).

واژه "کاراکتر" را از زبان یونانی «به معنی حکاکتی کردن و خراش عمیق دادن گرفته‌اند. در یونان قدیم این واژه برای طرح‌های منثوری به کار می‌رفت که مجموعه‌ای از تیپ‌های مختلف افراد بود که گرد هم آمده بودند. این نوع نوشته توسط "تئوфраستوس" (۳۷۲ تا ۲۸۷ ق.م) شاگرد "ارسطو" پایه‌گذاری شد» (براهمی، ۱۳۶۲: ۲۴۹). شخصیت‌ها نماد بارز ویژگی‌های انسانی، اخلاقی، اجتماعی، الهی و یا قهرمانی قرار می‌گیرند و اوصافی را به صورت بارز در وجود خود به نمایش می‌گذارند. با تجزیه و تحلیل یک شخصیت در روایت است که به طور عمده می‌توان نوع، وظیفه و سرانجام آن را معین کرد. «خلق عینی و تصویری اشخاص تخیلی در نمایش‌نامه، فیلم‌نامه، شعر روایتی، قصه، رمان و داستان کوتاه، "شخصیت‌پردازی" نامیده می‌شود» (میرصادقی، ۱۳۷۷: ۷۵).

شخصیت‌ها به نوعی پایه و اساس آثار روایی هستند. هر قدر پایه‌ها محکم‌تر باشند، ساختمان روایت مستحکم‌تر است و سبب ماندگاری بیش‌تر اثر می‌شود. در مورد شخصیت و شخصیت‌پردازی بسته به نوع روایت، از گذشته تا کنون، تعاریف گوناگونی ارائه داده‌اند. به عنوان مثال، "ارسطو" شخصیت‌های نمایش را افرادی می‌داند که از اعمال قهرمانان واقعی تقلید می‌کنند تا باعث خیال‌انگیزی تماشاگر شوند. «او از یک دیدگاه شخصیت را به دو دسته خوب و بد، تقسیم می‌کند و خاطر نشان می‌سازد که عمل و رفتار و کردار همه افراد، تحت تأثیر ویژگی خوب یا بد بودن آن‌هاست. از دیدگاه دیگر تقسیم‌بندی "ارسطو" از انواع نمایش نیز بر اساس شخصیت‌های آن‌هاست؛ نمایش‌هایی را که درباره زندگی مردمان برتر از مردمان واقعی نوشته می‌شود، "تراژدی" و "حماسه" و آثاری که زندگی افراد پست‌تر از مردمان واقعی را مورد بررسی قرار می‌دهند، "کمدی" می‌نامد» (ارسطو، ۱۳۳۷: ۴۷). علاوه بر این، "ارسطو" چهار ویژگی نیز برای شخصیت ذکر می‌کند: «اول این‌که سیرت‌ها باید پسندیده باشد، یعنی اقوال و اطوار او حکایت از رفتاری سنجیده بنماید. نکته دوم عبارت است از مناسبت، یعنی هر چند ممکن است که اشخاص داستان به سیرت

۱۹۰ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی پژوهشی)، سال دوم، شماره ۴ (پدربپی ۸)، تابستان ۱۳۹۱

مردانگی موصوف گردند، اما با طبیعت و سرشت زن هیچ مناسب نیست که بدین سیرت موصوف شود. نکته سوم مشابهت با اصل است و نکته چهارم ثبات در سیرت» (انخوت، ۱۳۷۱: ۱۲۷).

امروزه پژوهش‌گران ادبیات روایی، به دلایلی چون گسترش قلمرو داستانی، پیدایش انواع نوین ادبی (رمان، داستان کوتاه و ...)، تغییر و تحول در زندگی اجتماعی، تعاریف دیگری از شخصیت و شخصیت‌پردازی ارائه می‌دهند و آن را به انواع مختلفی چون شخصیت اصلی، فرعی، پویا، ایستا، جامع، ساده، تمثیلی، نمادین، نوعی (تیبیک)، قالبی، قراردادی، شریر، مخالف، مقابل، همراز، همه‌جانبه و ... تقسیم‌بندی می‌کنند. در واقع هر نویسنده یا راوی، بنابر نوع روایت خود، پاره‌ای از انواع شخصیت را برمی‌گزیند و گفتار، کردار و پندار آن‌ها را در داستان به نمایش می‌گذارد و آن‌ها را به گونه‌ای که خود می‌خواهد به چالش می‌کشاند و داستان را به پایان می‌رساند.

یکی از نکات مهم و قابل توجه در مورد شخصیت و شخصیت‌پردازی این است که روایت‌های گذشته که عموماً "قصه" نامیده می‌شدند، با روایت‌های امروزی که "داستان" نامیده می‌شوند، از لحاظ ساختار با یکدیگر متفاوتند. به عنوان مثال، باید گفت: «در قصه کم‌تر به فضا و محیط معنوی و اجتماعی و خصوصیات ذهنی و روانی و دنیای درونی شخصیت‌ها توجه می‌شود و در حقیقت در قصه‌ها "قهرمان" و "ضد قهرمان" وجود دارد، حال آن که در داستان‌ها شخصیت "اصلی" و "فرعی" حضور دارد» (میرصادقی، ۱۳۸۲: ۶۰). به عبارت دیگر، می‌توان گفت که ساختار قصه‌ها عموماً از نوع دوقطبی، یعنی قهرمان و ضد قهرمان تشکیل شده و شخصیتی که دارای صفات و آرمان‌های تحسین‌برانگیز بشری است، "قهرمان" نامیده می‌شود و شخصیت معمولی و فاقد کیفیت‌های قراردادی قهرمانی (نظیر اصیل‌زادگی، دلاوری و آرمان‌گرایی)، "ضد قهرمان" نامیده می‌شود. ساختار داستان‌ها هم به دلایلی چون پیچیدگی، درهم‌تنیدگی، بینش منطقی و عقلانی شکل واحدی ندارد و در هر داستان، بسته به کیفیت و روایت و

خلأقیّت راوی متفاوت است.

روایت "جامی" اگرچه به ساختار قصّه‌ها شبیه‌تر است (به دلایلی نظیر پیرنگ ضعیف، خرق عادت، کلی‌گرایی، زمان و مکان نامشخص و شگفت‌آوری)، امّا به دلیل درهم‌آمیختگی روایت‌های گوناگون، شکل واحد و قالب قصّه‌مانند خود را کاملاً حفظ نکرده و در برخی موارد به مرز داستان‌های امروز نزدیک شده‌است. این‌که در داستان ایستایی وجود ندارد و در آخر، شخصیت‌ها تحوّل می‌یابند به ویژگی داستان‌نویسی امروز شبیه‌تر است تا قصّه‌نویسی دیروز، چنان‌که در روایت "جامی" هم، تحوّل شخصیت در وجود "سلامان" به‌خوبی دیده می‌شود. هم‌چنین این ویژگی قصّه‌که شخصیت‌ها مطلق‌گرا هستند یعنی یا خوبند یا بد، در روایت "جامی" کاملاً مصداق ندارد، چنان‌که مشخص نیست شخصیت "ابسال" خوب است یا بد و درنهایت این‌که در منظومه "جامی" اگرچه قهرمان وجود دارد، ولی هیچ ضدّ قهرمانی به چشم نمی‌خورد و این با ویژگی کلی قصّه‌های قدیم ناسازگار است. بنابراین، اگرچه ساختار کلی روایت "جامی" بیش‌تر به ساختار قصّه‌ها نزدیک است، امّا از لحاظ شخصیت‌پردازی از قصّه‌ها فراتر رفته، به مرز داستان‌های امروز نزدیک شده‌است. به همین دلیل در معرفی شخصیت‌های این منظومه، از عنوان "شخصیت‌های اصلی و فرعی" استفاده کرده‌ایم. در ادامه، با معرفی شخصیت‌های اصلی و فرعی منظومه "سلامان و ابسال" به توضیح و تشریح و تحلیل شخصیت‌پردازی در این منظومه می‌پردازیم.

ب - ۱) شخصیت اصلی: سلامان

ب - ۲) شخصیت‌های فرعی: ابسال، شاه، حکیم

ب - ۱) سلامان

«نام "سلامان" یا "شلمانو" به عنوان واژه‌ای آرامی (سریانی کهن) برگرفته از نام خدای "سلمان" یا "سلیمان" است. شباهت تام واژه "سلامان" یا "سالامان" به "سلمان"، "شلمان" و "سلیمان"، پیوند این داستان رمزی را با روایات کهن، به‌خوبی نمایان می‌سازد» (امین، ۱۳۸۳: ۱۸). برخی نیز برآنند که «ریشه "سلامان" از کلمه "سرامانا" در سنسکریت است» (پینس، ۱۳۸۱: ۱۱۲). "سلامان" شخصیت اصلی روایت به‌شمار می‌رود و همه رویدادهای داستان، بر اساس شخصیت محوری او پدید می‌آید. درحقیقت شخصیت اصلی فردی است «که در محور داستان قرار می‌گیرد و توجه خواننده به او جلب می‌شود. شخصیت اصلی معمولاً یک نفر و اغلب مترادف "قهرمان اصلی" است» (میرصادقی، ۱۳۷۷: ۱۷۵). در روایت "جامی" خلقت و نام "سلامان" به‌صورت غیرعادی پدید می‌آید، به‌گونه‌ای که به قول شاعر، نطفه او بدون قرار گرفتن در رحم شکل می‌گیرد و نام او از آسمان فرود می‌آید.

«نطفه را بی‌شهوَت از صُلبش گشاد در محلی جز رحم آرام داد
بعد نه مه گشت پیدا زآن محل کودکی بی‌عیب و طفلی بی‌خلل...
چون زهر عییش سلامت یافتند از سلامت نام او بشکافتند
سالم از آفت، تن و اندام او زآسمان آمد "سلامان" نام او»
(جامی، ۱۳۷۸. ج ۲: ۴۰۱-۴۰۸)

"سلامان" هنگام تولد، در نهایت زیبایی پا به عرصه وجود می‌گذارد و چون مادری ندارد، دایه‌ای به نام "ابسال" او را پرورش می‌دهد. هنگامی که اسباب جمال "سلامان" به سبب بلوغ، به کمال می‌رسد، میلی به "ابسال" پیدا می‌کند و "ابسال" هم با عشوه‌گری، پای دل شهزاده را در بند می‌کند. بدین ترتیب "سلامان" اسیر عشق "ابسال" می‌شود.
با مروری بر منظومه "سلامان و ابسال" "جامی" و دقت در شخصیت‌های اصلی و فرعی داستان، به این نتیجه می‌رسیم که تمامی شخصیت‌ها، ویژگی‌های کلی اغلب

قصه‌های عامیانه را دارند، یعنی تحوّل و تکوین شخصیت‌ها، از اوّل تا آخر ماجرا یا اصلاً وجود ندارد، یا ثابت است و یا با خرق عادت، ناگهان تحوّل صورت می‌گیرد. در حقیقت چیزی به نام "شخصیت‌پردازی" وجود ندارد، چراکه تأکید اصلی بیش‌تر بر حوادث خارق‌العاده قصه‌گویی است تا تکوین و تحوّل شخصیت‌پردازی. در روایت "جامی" تحوّل شخصیت اصلی داستان، یعنی "سلامان"، با خرق عادت همراه است. تولّد او غیر طبیعی و نام او آسمانی است. نکته جالب آن است که "سلامان" به سرعت به کمال می‌رسد و راه صدساله را یک‌شبه طی می‌کند. چنین به نظر می‌رسد که "سلامان"، تمامی خصایص یک قهرمان اسطوره‌ای را داراست، چنان‌که در زیبایی تمام است؛ در تیزبینی و فهم سرآمد است؛ در علوم و فنون روز کمال یافته است؛ در صف عیش‌سازان و می‌گساران و عشرت‌پردازان اوّل است؛ چوگان باختن وی با دیگران غیر قابل قیاس است؛ در سخا، جود و جوان‌مردی زبان‌زد است و در قوّت بازو و کمان‌داری و تیراندازی، شیردل و قوی‌دست است. این سرعت رشد و کمال او، بی‌شبهت به "سهراب"، قهرمان نامدار "شاهنامه" نیست، با این تفاوت که "سهراب" در "قدرت"، سرآمد هم‌سالان خود است و "سلامان" در "صنعت". در ادامه ماجرا نیز "سلامان" بدون آن که اختیاری داشته باشد، دل به "ابسال" می‌بندد و با قدرت حکمت و همت حکیم، عشق "ابسال" را فراموش می‌کند و تحت تأثیر عشق "زهرة" قرار می‌گیرد. آنچه در مجموع می‌توان پیرامون شخصیت "سلامان" گفت در موارد زیر خلاصه می‌شود:

۱. "سلامان" قهرمان اصلی داستان است و وقایع مختلف، پیرامون او شکل می‌گیرد.
۲. شخصیت "سلامان" به صورت کلی توصیف شده و تحوّل و تکوین منطقی ندارد.
۳. "سلامان" از خود اختیاری ندارد و دیگران بر او تأثیرگذارند.

ب - ۲) "ابسال"

ریشه "ابسال" را از کلمه "اپسارا" در سانسکریت دانسته‌اند. «اپسارها پریان

۱۹۴ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی پژوهشی)، سال دوم، شماره ۴ (پی‌درپی ۸)، تابستان ۱۳۹۱

آسمانی یا نیمه‌آسمانی هستند که برای فریب زاهدانی که قدرتشان خطری برای خدایان است، فرستاده می‌شوند. این زاهدان "سرامانا" معرفی می‌شدند» (پینس، ۱۳۸۱: ۱۱۳). در روایت "جامی"، "ابسال" دایه "سلامان" است. چون "سلامان" مادر نداشت او را انتخاب می‌کنند تا "سلامان" را شیر دهد و پرورش نماید. این دایه جوان که از لحاظ زیبایی، زبانزد خاص و عام است، "سلامان" را نزد خود پرورش می‌دهد؛ در تماشای رخ دل‌فروزش، خواب شب و آرام‌روز از کنارش رخت برمی‌بندد. گاه تن "سلامان" را از مُشک و گلاب و گاه از شهد ناب می‌شوید و همه مهر و محبت خود را نثار او می‌سازد و چون مردمک چشم مراقبتش می‌کند. بدین ترتیب، چهارده سال "سلامان" را پرورش می‌دهد و چون "سلامان" جوانی سرواندام می‌گردد، بر او عشق می‌ورزد و از آن به بعد، با عشوه‌گری و جلوه‌گری، دل "سلامان" را می‌ریاید؛ گاه بر ابرو و سینه می‌زند و گاه سرمه و گاه شکر می‌پاشد و گاه دَرّ می‌افشاند. خلاصه با صد مکر و حيله، وسیله‌ای فراهم می‌سازد تا "سلامان" از راه نظر، شیفته او شود.

آنچه پیرامون شخصیت "ابسال" حائز اهمیت است آن که "ابسال" شخصیتی "ایستا" دارد. منظور از شخصیت ایستا، کسی است که در داستان تغییر نکند یا تغییر اندکی پذیرد. شاید بتوان گفت که "ابسال" کم‌رنگ‌ترین شخصیت در روایت "جامی" است. اگرچه عمل یا گفتاری تأثیرگذار از وی در داستان مشاهده نمی‌شود، اما ویژگی‌های کلی او مخاطب را به یاد شخصیت‌هایی چون "زلیخا" در داستان "یوسف و زلیخا" و یا "سودابه" در "شاهنامه فردوسی" می‌اندازد. "جامی" در داستان "سلامان و ابسال" در حکایت‌های فرعی پس از توصیف عشق "ابسال"، داستانی از "زلیخا" نقل می‌کند، چنان‌که در جایی که اولین نگاه "ابسال" به "سلامان" می‌افتد، مخاطب به یاد دیدار "زلیخا" با "یوسف" می‌افتد. "زلیخا" زن "عزیز مصر" چون به امر او به جانب کاروان حامل "یوسف" می‌رود تا او را از کاروانیان بخرد، این‌گونه نظر بر "یوسف" می‌اندازد:

تحلیل شخصیت‌پردازی در منظومه... • دکتر مریم محمودی، فرشته خواجه‌دهاقانی • صص ۲۰۶-۱۸۳ □ ۱۹۵

«چنان دیدار او از خود ربودش که بیخود خواست تا آرد سجودش»
(جامی، ۱۳۷۸. ج ۲: ۶۴۴)

و اوّلین نگاه "ابسال" به "سلامان" این‌گونه توصیف می‌شود:

«چشم او چون بر "سلامان" افتاد ز آن نظر چاکش به دامن او افتاد
شد به جان مشعوف لطف گوهرش هم‌چو گوهر بست در مهد زرش
در تماشای رخ آن دل‌فروز رفت ازو خواب شب و آرام روز»
(همان: ۴۵۶-۴۵۸)

در جای دیگر داستان کار "ابسال" چون کار "زلیخا" است که بر همه اطراف منزل، تصویر جمال خود را می‌نماید تا "یوسف" به هر جهت که می‌نگرد، صورت او را ببیند و میلش به او بیش‌تر شود:

«بین زلیخا را که جانی پُر امید ساخت کاخی چون دل صوفی سفید
هیچ رنگ و هیچ نقشی نی درو چون رخ آیینه، زنگی نی درو
نقش‌بندی خواست آن‌گه چیره دست تا به هر جا صورت او نقش بست
هیچ جای از نقش او خالی نماند شادمان بنشست و یوسف را بخواند
پرده از رخسار زیبا برگرفت وز مراد خود حکایت درگرفت
یوسف از گفت و شنیدش روی تافت صورت او دید، رو هر سو که تافت
صورت او را چو پی‌درپی بدید آمدش میلی به وصل او پدید»
(همان: ۶۱۲-۶۰۶)

عشق "سلامان" به "ابسال" یادآور داستان "سودابه" و ماجراهای او با "سیاوش" نیز هست. بدین ترتیب که "سودابه" دختر شاه "هاماوران" و همسر "کاووس"، عاشق ناپسری خود، "سیاوش" می‌شود و "سیاوش" پاک‌دامن، چون "یوسف" از وی اعراض می‌کند و برای اثبات بی‌گناهی خود، در دل آتش می‌رود و سربلند و تن‌درست بیرون می‌آید.

نکته دیگر آن که به آتش رفتن "سلامان" همراه "ابسال" پس از نومییدی و تنگ آمدن

کاربر ایشان، بی‌شبهت به رسم هندوان قدیم یعنی "ستی" نیست که در نزد ایشان نوعی وفاداری زن نسبت به شوهر است. «این رسم ریشه هندی دارد و "ستی" در زبان ایشان به خودسوزی معشوقه یا زن (یا گاه معشوق یا شوهر) گفته می‌شود که پس از مرگ یار یا همسر، به نشانه وفاداری صورت می‌گیرد» (شریفی، ۱۳۸۱: ذیل ستی‌نامه).

ب - ۳) شاه

بر اساس روایت "جامی"، شاه "یونان" که وارث تخت و تاج "اسکندر" است حکومتش را بر اساس درایت و دیانت و عدالت پایه‌گذاری می‌کند. شاه قدر افراد را می‌داند و آن‌ها را بر اساس حکمتشان می‌سنجد. شاه که نگران تخت و تاج خویش و جانشین خود است، با حکیم دربارش مشورت می‌کند و در ضمیرش اندیشه فرزند پدید می‌آید. شاه مطیع وزیر است و اندیشه وزیر را در مذمت زن و شهوت می‌پذیرد. سرانجام با تدبیر حکیم، صاحب فرزندی می‌شود و فرزند او پس از بلوغ به دایه‌اش یعنی "ابسال" دل می‌بندد. شاه از رابطه "سلامان" و "ابسال" مطلع می‌شود و پس از یقین یافتن از صحت ماجرا، با حکیم به این نتیجه می‌رسند که در صدد نجات پسر برآیند. شاه که بیش‌تر نگران تخت و تاج خود است، نخست به نصیحت پسر می‌پردازد و پسر را از معشوق نابخرد برحذر می‌دارد و بر این نکته اصرار می‌ورزد که راه درست را انتخاب کند و باعث شرمندگی و ناراحتی پدر نشود:

تخت شوکت را به پشت پا مزن	«دست دل در شاهد رعنا مزن
رخش زیر ران به میدان تاختن	منصب تو چیست؟ چوگان باختن
پهلوی سیمین‌بران کردن نشست...	نی گرفتن زلف چون چوگان به دست
وز تن گردان شوی گردن‌فکن	در صف مردان روی شمشیرزن
پیش شمشیر زنی گردن نهی	به که از گردان مردافکن جهی
ورنه خواهم زین غم افتادن ز پای	ترک این کردار کن بهر خدای

سال‌ها بهر تو ننشستم ز پا شرم بادت کافکنی از پا مرا»
(همان: ۶۹۵-۷۰۳)

اما "سلامان" عشق دلبر را بر نصیحت پدر، ترجیح می‌دهد. بعد از فرار "سلامان" و ابدال "به پیشه‌ای خرم، نقش شاه بار دیگر در داستان پیرنگ می‌شود؛ بدین ترتیب که از طریق آئینه گیتی‌نمای، از حال دو دل‌داده باخبر می‌گردد و به جای ملامت، از این که آنان شادند و در خوشی به سر می‌برند، رحمتی در دلش پدید می‌آید. پس نهانی آن‌ها را یاری می‌کند و از آفات دورشان می‌سازد.

نکته قابل توجه درباره شاه آن است که او پس از فرار "سلامان" و "ابدال" از آئینه گیتی‌نمای استفاده می‌کند و بر احوال "سلامان" آگاهی می‌یابد. درباره "جام جم" ذکر این نکته لازم است که "جام جم" (آئینه گیتی‌نمای، جام جهان‌بین یا آئینه سکندر) جامی بوده که در داستان "بیژن" و "منیژه" به "کیخسرو" نسبت داده شده و تا قرن ششم، این جام به "جام کیخسرو" شهرت داشته‌است، اما بعدها به "جمشید" نسبت داده‌شد. هم‌چنین "جام جم" در ادبیات عرفانی، نماد دل پاک و وارسته و باطن آئینه‌سان عارف است که جمال معشوق در آن انعکاس می‌یابد. در داستان "جامی"، این جام به پادشاه "یونان" نسبت داده‌شده‌است که از یک سو با "اسکندر" در ارتباط است و از سویی دیگر با دیدگاه عرفانی "جامی" در این روایت سازگار شده‌است.

در مجموع پیرامون تحلیل شخصیت شاه، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

ب - ۳ - ۱) شاه بیش از هر چیز نگران تخت و تاج خود است.

ب - ۳ - ۲) قوه همّت شاه و اسباب و وسایلی چون آئینه گیتی‌نمای، وی را در مواقع دشوار نجات می‌دهد و سبب پیروزی و بهروزی‌اش می‌شود.

ب - ۳ - ۳) شاه پیرامون هر کار از وجود وزیر خود و دانایی وی بهره‌مند می‌شود.

ب - ۴) حکیم

حکیم از جمله برجسته‌ترین و شاید بانفوذترین شخصیت‌های روایت "سلامان و ابسال" "جامی" است. اهل حکمت، یک‌به‌یک شاگرد او هستند و تنها به تدبیر حکیم نامدار است که گیتی قرار می‌یابد. حکیم در ابتدای داستان، اندیشه فرزند خواستن شاه را می‌ستاید و بر آن است که نام و یاد شاه با فرزند زنده می‌شود، اما در عین حال، شهوت را نفی می‌کند و در مذمت آن سخن می‌راند:

«چشم عقل و علم کور از شهوت است دیو، پیش دیده کور از شهوت است
هر کجا غوغای شهوت کرد زور می‌برد از دل خرد وز دیده نور
سیل شهوت هر کجا طوفان کند خانه اقبال را ویران کند»
(همان: ۳۵۴-۳۵۶)

هنگامی که حکیم از رابطه "سلامان" و "ابسال" مطلع می‌شود، نصیحت کردن را بهترین شیوه برای نجات از بند بلا می‌داند. حکیم بعد از آن که نصیحت شاه کارگر نمی‌افتد، خود به نصیحت "سلامان" می‌پردازد و از او می‌خواهد تا قدر خود را بیش‌تر بداند و نقش صورت را از دل بیرون کند و روی در معنی بیاورد تا از این طریق، آیینۀ وجودش غرق حکمت و معرفت گردد. نکته جالب توجه درباره شخصیت حکیم، آن است که دسیسۀ او هنگام انتقال عشق "سلامان" از "ابسال" به "زهره"، نظیر کار طبیب الهی در داستان شاه و کنیزک "مولانا" است. در "مثنوی مولانا"، کار حکیم و طبیب الهی، کاملاً موجه و از روی هوی و هوس نفسانی نیست، بلکه به اشارت الهی بوده است. کار حکیم در داستان "سلامان و ابسال" نیز از روی حکمت است.

پ) توصیف و شیوه‌های شخصیت‌پردازی

توصیف، مجموعه تصاویر خاص است که راوی در مراتب و مراحل مختلف روایت، به کار می‌گیرد و با آن احساسات، عواطف، تفکرات، ویژگی‌های شخصیتی، مکانی و

تحلیل شخصیت‌پردازی در منظومه... • دکتر مریم محمودی، فرشته خواجه‌دهاقانی • صص ۲۰۶-۱۸۳ □ ۱۹۹

زمانی افراد داستانی را بهتر به نمایش می‌گذارد. توصیف برای تکوین و پرورش شخصیت‌ها و "پیرنگ" و فضا ضروری است و باعث کاهش یا افزایش حرکت در روند تکاملی داستان می‌شود. در ادامه به تفصیل به بیان شیوه‌های مختلف شخصیت‌پردازی در روایت می‌پردازیم.

پ - ۱) شخصیت‌پردازی مستقیم

در این شیوه، راوی از زبان خود یا از زبان یکی از شخصیت‌های روایت، خصوصیات اشخاص داستان را به‌طور مستقیم برای خواننده بازگو می‌کند. این خصوصیات ممکن است در مورد ویژگی‌های طبیعی و ذاتی انسان و یا ویژگی‌های اجتماعی باشد. شیوه مستقیم از طریق "توصیف با صفت" یا "توصیف با تشبیه" انجام می‌گیرد. در ادامه به ذکر نمونه‌هایی از این موارد در روایت "سلامان و ابدال" "جامی" می‌پردازیم.

پ - ۱ - ۱) توصیف با صفت

- توصیف "سلامان":

«چشمه‌سار لطف سیب غبغبش	تشنگان را آمده جان بر لبش
گردن او سرفراز مهوشان	در کمنش گردن گردنکشان...
پست ازو قدر همه زورآوران	زیر دستش ساعد سیمین‌بران» (همان: ۴۱۲-۴۱۵)

- توصیف "ابدال":

«نازک‌اندامی که از سر تا به پای	جزوجزوش خوب بود و دلربای
بود بر سر، فرق او خطی ز سیم	خرمنی از مشک را کرده دو نیم
گیسویش بود از قفا آویخته	زو به هر مو صد بلا آویخته» (همان: ۴۱۱-۴۱۳)

پ - ۱ - ۲) توصیف با تشبیه

- توصیف "سلامان":

نیزه واری قَدّ او، چون سرکشید	بر دل هر کس ازو زخمی رسید...
جبهه‌اش بدر و ازو نیمی نهران	با هلال مُنسخف کرده قران...
چشم مستش آهوی مردم‌شکار	جلوه‌گاهش در میان لاله‌زار

(همان: ۴۷۴-۴۷۸)

- توصیف "ابسال":

«قامتش سروی ز باغ اعتدال	افسر شاهان به راهش پایمال
بود روشن‌جبهه‌اش آینه‌رنگ	ابروی زنگاری‌اش بروی چو زنگ
چون زدوده زنگ ازو آینه‌وار	شکل نونی مانده از وی برکنار»

(همان: ۴۱۴-۴۱۶)

پ - ۲) شخصیت‌پردازی غیرمستقیم

در این شیوه، راوی به‌طور غیر مستقیم و از طریق به نمایش گذاشتن رفتار شخصیت‌ها و یا بیان صحبت‌ها و گفتگوهایی که بین آن‌ها صورت می‌گیرد، به توصیف غیرمستقیم آنان می‌پردازد. این گونه توصیف یا از طریق کنش و یا از طریق گفتار انجام می‌گیرد.

پ - ۲ - ۱) کنش و واکنش

کُنشگری از جنبه‌های دیگر شناخت شخصیت‌های یک روایت است. بسیاری از اوقات پیش می‌آید که ما از طریق نگرستن به اعمال یا رفتار افراد به شخصیت آن‌ها پی می‌بریم؛ مثلاً شخصیت انسان مهربان، از طریق کمک کردن به دیگران، احترام به افراد، خوش‌رفتاری و کردار نیک نمایان می‌شود. کنش و واکنش دو عمل متقابل در ساختار روایی است که داستان را پله‌پله پیش می‌برند و حوادث و طرح آن را به وجود می‌آورند. در واقع از طریق همین عمل و عکس‌العمل است که شخصیت‌های روایت خود را نشان می‌دهند. در روایت "جامی" کنش‌ها و واکنش‌ها در قسمت‌های مختلف

روایت مشاهده می‌شوند که در ادامه به ذکر نمونه‌هایی از آن می‌پردازیم:

نمودار شماره ۲

واکنش	کنش
چاره‌جویی شاه و حکیم درباره "سلامان" و "ابسال"؛	در هم آمیختن و تمتع یافتن "سلامان" و "ابسال" از یک‌دیگر؛
آگاهی پادشاه از احوال "سلامان" و "ابسال" با جام گیتی‌نمای؛	در دریا نشستن "سلامان" و "ابسال" و در جزیره خرم مقیم شدن؛
رسیدن "سلامان" پیش شاه و اظهار شفقت نمودن شاه به وی؛	اندوهگین شدن پادشاه از ادامه شغف "سلامان" به صحبت "ابسال" و وی را به قوه همت از تمتع از وی بازداشتن؛
روی در صحرا آوردن "سلامان و ابسال" و رفتن درون آتش؛	ملامت پدر نسبت به "سلامان" در عشق "ابسال"؛
تدبیر حکیم در بهبود حال "سلامان"؛	اندوهگین شدن "سلامان" از عشق "ابسال" و مرگ او؛
فراموش کردن "سلامان" عشق "ابسال" را.	وصف "زهره" کردن حکیم برای فراموش شدن عشق "ابسال"؛

پ - ۲ - ۲) گفتار

"گفتگو"، مؤثرترین شیوه بیان احساس شخصیت‌های یک روایت است. «گفتگو به معنای مکالمه و صحبت کردن با هم و مبادله افکار و عقاید است و در داستان منظوم، داستان، نمایش‌نامه و... به کار می‌رود. به عبارت دیگر، صحبتی که در میان شخصیت‌ها یا به‌طور گسترده‌تر، آزادانه در ذهن شخصیت واحدی در هر اثر ادبی صورت می‌گیرد، گفتگو نامیده می‌شود. اهمیت گفتگو به این است که "پیرنگ" را

گسترش می‌دهد و درون‌مایه را به نمایش می‌گذارد و شخصیت‌ها را معرفی می‌کند و عمل داستانی را به پیش می‌برد» (میرصادقی، ۱۳۷۷: ۹۲). در واقع از طریق گفتگو است که خواننده با افراد داستان آشنا می‌شود و جنبه‌های اخلاقی و ویژگی‌های شخصیتی، روانی، اجتماعی و جسمانی آن‌ها را تشخیص می‌دهد. گاهی زبان به عنوان واسطه بین راوی و شخصیت نقش دارد و به صورت مستقیم در مورد افراد صحبت می‌کند و گاهی با خود شخصیت‌ها نمود می‌کند.

"جامی" در "سلامان و ابدال" از گفتگو استفاده می‌کند و در توصیف شخصیت‌پردازی غیرمستقیم روایت خود از آن بهره می‌جوید. گفتگوی شاه و حکیم با "سلامان" پررنگ‌ترین نوع گفتگو در روایت "جامی" است. علاوه بر این موارد، باید به این نکته نیز توجه داشت که انتخاب کلمات در بیان احساسات و موقفت یا عدم موقفت آن، بسیار اهمیت دارد. هر کلمه، ارزش احساسی خاص خود را دارد، چه بسا دو کلمه مترادف و هم‌معنی یک‌دیگر باشند، ولی تفاوت آن‌ها در انتقال احساس از زمین تا آسمان فرق کند. نوع وزن شعر و آهنگین بودن کلمات نیز در روایت مؤثر است. یکی از وظایف عمده شخصیت‌های داستانی، برانگیختن حس موافقت یا مخالفت خواننده است. به عنوان مثال "جامی" در قسمت "مذمت کردن حکیم، شهوت را که ولایت فرزند بی آن معهود نیست"، با انتخاب عباراتی چون غوغای شهوت، سیل شهوت و می‌شهوت، به مذمت شهوت پرداخته، نتایجی چون کور شدن چشم عقل و علم، پدید شدن دیو نزد دیده، نابودی خانه اقبال و خوار شدن حرمت را از آن برداشت کرده است. گاه نیز احساسات "جامی" با نوع روایت موافق آمده و خشم و نفرت شاعر نسبت به واقعه‌ای آشکارا و بی‌پرده جلوه‌گر شده است؛ چنان‌که در قسمت "در مذمت زنان که محل شهوت که موقوف علییه ولادت فرزندست، ایشانند" این نوع احساسات قابل مشاهده است:

«چاره نبود اهل شهوت را ز زن صحبت زن هست بیخ عمرکن

زن چه باشد ناقصی در عقل و دین هیچ ناقص نیست در عالم چنین
دور دان از سیرت اهل کمال ناقصان را سُخره بودن ماه و سال
پیش کامل کو به دانش سرور است سخره ناقص ز ناقص کم تر است
بر سر خوان عطای ذوالمنن نیست کافر نعمتی بدتر ز زن»
(همان: ۳۷۰-۳۷۴)

نتیجه

داستان "سلامان و ابسال" یکی از روایت‌های کهن فرهنگ‌های چندملیتی است. در این داستان رمزگونه و رازآمیز، به پندارها و آرمان‌های دیرینه انسان‌ها اشاره شده است. به لحاظ شخصیت‌پردازی، "سلامان" به عنوان شخصیت محوری داستان جلوه‌گر شده و "ابسال"، "شاه" و "حکیم" در درجه دوم، به عنوان شخصیت‌های فرعی مطرح شده‌اند. "سلامان" قهرمان اصلی داستان است که وقایع مختلف پیرامون او شکل می‌گیرد. شخصیت "سلامان" به صورت کلی توصیف شده، تحوّل و تکوین منطقی ندارد. "ابسال" به عنوان کم‌رنگ‌ترین شخصیت در روایت "جامی" جلوه‌گر است. وی شخصیتی ایستا دارد، چنان‌که در سراسر داستان، عمل یا گفتاری تأثیرگذار از وی در مشاهده نمی‌شود. شاه شخصیتی است که دین و عقل را چراغ راه بینش خود قرار می‌دهد و به قوه همّت خود از طریق آیین غیب‌نمای، پی به اسرار انسان‌ها می‌برد. شخصیت وی در کنار حکیم - که می‌توان گفت برجسته‌ترین و بانفوذترین شخصیت داستان است - زوجی متعالی و آرمانی را تشکیل می‌دهد و موانع و مشکلات را برطرف می‌سازد.

"گفتگو"، مؤثرترین شیوه بیان احساس شخصیت‌های روایت "جامی" است که از طریق آن، جنبه‌ها و ویژگی‌های اخلاقی، شخصیتی، روانی، اجتماعی و جسمانی افراد داستان "جامی" بازتاب یافته است. گفتگوی شاه و حکیم با "سلامان" پررنگ‌ترین نوع گفتگو در روایت "جامی" است. "کنشگری" از جنبه‌های برجسته شناخت

۲۰۴ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی پژوهشی)، سال دوم، شماره ۴ (پیدری ۸)، تابستان ۱۳۹۱

شخصیت‌های روایت "جامی" است. کنش و واکنش دو عمل متقابل در ساختار روایی "سلامان و ابسال" هستند که داستان را پله پله پیش می‌برند و حوادث و طرح آن را به وجود می‌آورند. در واقع از طریق همین عمل و عکس‌العمل است که شخصیت‌های روایت، خود را نشان می‌دهند. آنچه در این روایت حائز اهمیت است، آن که تحوّل و تکوین شخصیت‌ها از اوّل تا آخر ماجرا یا اصلاً وجود ندارد، یا ثابت است و یا با خرق عادت، ناگهان تحوّل صورت می‌گیرد؛ در حقیقت چیزی به نام شخصیت‌پردازی که در روایت‌های امروزه طرح می‌شود، وجود ندارد و تأکید اصلی، بیش‌تر بر حوادث خارق‌العاده قصّه‌گویی است تا تکوین و تحوّل شخصیت‌پردازی.

پی‌نوشت

۱. در مورد ریشه داستان، اختلاف نظر بسیار است، چنان‌که به اعتقاد "هانری کربن" چون اصل داستان از بین رفته‌است، این خلاصه بازمانده را باید پاره‌هایی از مجموعه گسترده‌ای از ادب فلسفی - دینی به زبان یونانی دانست که اصل آن از بین رفته و تکه‌هایی از آن به عربی باقی مانده‌است (ستاری، ۱۳۷۳: ۹۱ به بعد). به نظر وی «سلامان و ايسال» داستانی هرمسی است که وصف مراتب و درجات عرفانی است و خطای "خواجه نصیر" این است که سرگذشت رمزی شخصی واحد را به حدیث اشخاصی چند - که در عالم خیال، حیات و واقعیت دارند - می‌شکند، اما قصه هرمسی، شرح مدارج رازآموزی عرفانی قهرمان بر حسب استحاله‌های باطنی و سلسله‌مراتب تبدل مزاج اوست» (واحددوست، ۱۳۸۱: پ ۴۶۳). "حسن امین" معتقد است: «سلامان و ايسال»، داستانی رمزی، تمثیلی، اسطوره‌ای، فلسفی و عرفانی است و متعلق به دو فرهنگ کهن یونانی و ایرانی است» (امین، ۱۳۸۳: ۹). "پینس" معتقد است داستان عربی و فارسی "سلامان و ايسال" ممکن است گواهی بر آمیختگی مضمون ادبیات بزرگ "هند"، آیین مصری و تفکر یونانی باشد (پینس، ۱۳۸۱: ۱۱۶). "آرتور جان آربری" نیز در مقدمه کتاب ترجمه "سلامان و ايسال" ادوارد فیتز جرالده که در سال ۱۹۵۶م. انجام پذیرفته، درباره ریشه داستان این‌گونه اظهار نظر کرده‌است: «طوسی» باید این افسانه را از یک منبع قدیم‌تر گرفته‌باشد، منبعی که در قرن سوم (نهم میلادی) نوشته شده و "حنین بن اسحاق" مفسر علوم قدیم، آن را ترجمه کرده‌است. باید گفت که تا به حال چنین نسخه‌ای پیدا نشده‌است و این داستان به هیچ وجه "هلنیستی" نیست، بلکه چند راهب مسیحی ریاضت‌کش و به اصطلاح معلم اخلاق یا حتی یک مانوی آن را نوشته‌است» (jami, 1956: 9). «خواجه نصیرالدین» احتمال داده‌است که داستان "سلامان و ايسال" از داستان‌های معروف و مشهور عرب باشد. به این جهت که دو واژه مذکور در داستان‌های آنان شایع و رایج است» (ابن سینا، ۱۳۷۵، ج ۳: ۳۶۵). برخی دیگر برآنند که «ریشه داستان "سلامان و ايسال" از یک داستان دیرین و بسیار کهن آریایی سرچشمه گرفته‌است» (حسینی، ۱۳۸۳: ۵۸).

منابع

الف) کتاب‌ها:

۱. ابن سینا، حسین بن عبدالله. (۱۳۷۵). الاشارات و التنبیها. مع الشرح الطوسی و الزازی، ج ۳. نشر البلاغه.
۲. اخوت، احمد. (۱۳۷۱). دستور زبان داستان. اصفهان: فردا.
۳. ارسطو. (۱۳۳۷). هنر شاعری. ترجمه فتح‌الله مجتبیایی. تهران: نگاه نشر اندیشه.
۴. امین، حسن. (۱۳۸۳). سلامان و ايسال اسطوره‌ای یونانی در فرهنگ ایرانی در چهارده روایت. تهران: دایرةالمعارف ایران‌شناسی.
۵. براهنی، رضا. (۱۳۶۲). قصه‌نویسی. تهران: نو.
۶. جامی، نورالدین عبدالرحمن. (۱۳۷۸). هفت اورنگ، ج ۲. تصحیح جابلقا دادعلیشاه و دیگران. تهران: مرکز مطالعات ایرانی و میراث مکتوب.
۷. ستاری، جلال. (۱۳۷۳). مدخلی بر رمزشناسی عرفانی. تهران: مرکز.
۸. شریفی، محمد. (۱۳۸۸). فرهنگ ادبیات فارسی. تهران: فرهنگ نشر نو و معین.
۹. میرصادقی، جمال. ادبیات داستانی. تهران: سخن.
۱۰. میرصادقی، جمال و میرصادقی، میمنت. (۱۳۷۷). واژه‌نامه هنر داستان‌نویسی. تهران: کتاب مهناز.
۱۱. یونسی، ابراهیم. (۱۳۸۲). هنر داستان‌نویسی. تهران: نگاه.

۲۰۶ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی پژوهشی)، سال دوم، شماره ۴ (پیاپی ۸)، تابستان ۱۳۹۱

(ب) مقالات:

۱۲. پینس، شلومو. (۱۳۸۱). "ریشه داستان سلمان و افسال: احتمال تأثیر هندی". ترجمه پروانه عروج‌نیا. در نشریه معارف. دوره نوزدهم. شماره ۳.
۱۳. حسینی، سیدمحمد. (۱۳۸۳). "سلمان و افسال". در نشریه زبان و ادب. شماره ۱۹.
۱۴. واحد دوست، مهوش. (۱۳۸۱). "رویکردهای فلسفی، عرفانی و روان‌شناختی سلمان و افسال جامی". در نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد. سال سی و پنجم. شماره ۳ و ۴.

(پ) منبع لاتین:

15. Jami, abdollahman. (1956). Translated from Fitzgerald's *Salaman and Absal a study* / by A. J. Arberry, Cambridge: University press.